



کتک می‌خورم، حرام نمی‌خورم

◦ غلامرضا غضنفری

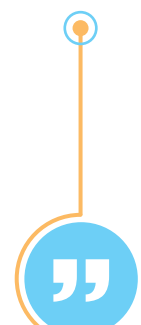
سرلشگر شهید نورعلی شوشتری از فرماندهان محبوب و مردمی کشور به شمار می‌رفت. فرماندهی که همواره در میان مردم و همراه مردم بود. او سرانجام در حالی که برگزاری همایش وحدت میان عشایر شیعی و سنی را تدارک می‌دید، همراه چندین نفر دیگر توسط انتحاری به شهادت رسید. در ادامه برش‌هایی از شصت سال زندگی این فرمانده قهرمان را می‌خوانید.

خریزه

هشت، نه سال بیشتر نداشتیم. کلی خریزه خوردیم. دل درد گرفتیم. نورعلی از دل درد دیگر نمی‌توانست راه برود. نشست. گریه‌اش گرفت. هرچه خورده بود بالا آورد. راحت شد. گفتم: «نورعلی! راستش آن خریزه‌ها مال ما نبود». گفت: «پس بگو چرا به ما نساخت. مال حرام بوده». از جایش بلند شد و راهش را عوض کرد. گفتم: «مگر نمی‌روی خانه؟» گفت: «نه. باید بروم از صاحبش حلالیت بگیرم». گفتم: «دیوانه! اول یک فصل کتک مفصل می‌خوری». گفت: «نوش جانم! کتک خوردن، از مال مردم خوردن که بدتر نیست».

همان چای بس است

قرار بود مقام معظم رهبری برای بازدید تشریف بیاورند. پدر، چهار پنج روزی درگیر تدارکات بود. صبح می‌رفت و شب می‌آمد. من هم با بسیجی‌ها رفته بودم برای کمک. ظهر که شد، رفتم همان قسمتی که پدر مشغول بود. برایم چای آوردند. می‌خواستم بروم که دفتردار پدر گفت: «دارند ناهار می‌آوردند. کجا می‌روی؟» پدر صدایش را شنید. گفت: «بگذار برود. ناهار برای کارکنان است. فرج‌الله بسیجی است و همان چای بسش بود».



گفت: دخترم!
حواست باشد
جلوی دختر
شهید، من را بابا
صدانکنی.

من را بابا صدا نکن

قرار بود یک خانواده شهید به خانه‌اش بیایند. قبل از این که برسند، به دخترش گفت: «دخترم! حواست باشد جلوی دختر شهید، من را بابا صدا نکنی. نمی‌خواهم دختر شهید یاد پدرش بیفتد و دلش بشکند».

این هم اسلحه شما

به بچه‌های مدرسه گفته بودند درباره آن دیدار کوتاهی که تک‌تکشان را بوسید و با آن‌ها دست داد، برایش نامه بنویسند. نامه یکی از بچه‌ها با بقیه فرق داشت. نوشته بود: «هنگامی که شهید شوشتری به مدرسه ما آمدند، ما خیلی خوشحال شدیم. او سر و صورت همه ما را بوسید و با ما خیلی شوخی می‌کرد. او می‌گفت: بچه‌ها! من برای شما اسلحه آوردم. من با خودم گفتم یعنی چه؟ این چه طور اسلحه‌ای است؟! بعد به ما کیف، مداد، دفتر و خودکار داد و گفت: اسلحه شما، قلم شماست. این مدرسه، سنگر شماست و شما رزمندگان این سنگر هستید. ما بچه‌ها هم سعی و تلاش می‌کنیم تا از خاک کشورمان ایران تا پای جان دفاع کنیم و با آنانی که شما را به شهادت رساندند، مبارزه کنیم. شما مرد بودی و به ما مردانگی آموختی».

میزبانی از کبوتر

قبل از این که برود سرکار، می‌رفت داخل بالکن و بعد از چند دقیقه برمی‌گشت. مأموریت بود. زنگ زد و گفت: «یک کبوتر لانه کرده توی بالکن. این چند روز که من نیستم و برف آمده، برایش دانه بریز». تازه فهمیدیم آن چند روز برای چه می‌رفت داخل بالکن.

موشک زن

برای تست موشک رفتیم میدان تیر. موشک دو نفر از بچه‌ها به هدف نرسید. سردار رو کرد به من که نظرت چیست؟ گفتم: «موشک کار خودش را کرد؛ کوتاهی از خود بچه‌ها بود». گفت: «یک بار دیگه بگذار بزنند. نباید جلوی بچه‌ها روحیه‌شان را خراب کنید». گفتم: «سردار! این موشک‌ها حساب و کتاب دارد و کلی قیمت و...». گفت: «بار بعدی هم هست. اگر به خاطر امروز، در میدان جنگ خراب کنند، خسارتش بیشتر است». بچه‌ها که فهمیدند سردار دوباره اجازه شلیک

داده است، خیلی خوشحال شدند. این بار موشکشان به هدف خورد. گفت: «نیت کرده بودم اگر به هدف نخورد، از جیب خودم پول موشک‌ها را بدهم». بعداً همان دو نفر، از بهترین موشک‌زن‌های سپاه شدند؛ روزگاری که دیگر سردار میانشان نبود.

سردار مال مردم خورا

از روستا برگشتیم. هوا بارانی بود. زن و شوهری کنار جاده ایستاده بودند. سردار سوارشان کرد. گرفتشان به حرف. معلم همان منطقه بودند. سردار گفت: «از مشکلات منطقه بگویید». یکی یکی گفتند تا رسیدند به خودش. تحت تأثیر شایعه پراکنی دشمن قرار گرفته بودند و می‌گفتند: «یکی از سردارها هم این جا زمین دارد، به مردم زور می‌گوید و کسی هم نمی‌تواند جلوی‌اش را بگیرد». چند باری آمدم جوابشان را بدهم و بگویم «آن سرداری که برایش شایعه ساخته‌اند، همین آقااست»؛ اما دست گذاشت روی زانویم؛ یعنی که: «چیزی نگو». به مقصد که رسیدند، پیاده‌شان کرد و با خنده با آن‌ها خداحافظی کرد.

با مردم

برای مأموریت، اسلحه برداشتم و همراهش شدم. گفت: «نباید این‌ها جلوی چشم مردم باشد. ما به دنبال ایجاد امنیت برای مردم این منطقه‌ایم؛ نه این که خودمان یک فضای امنیتی شدیدتری به وجود بیاوریم». می‌گفت: «همه چیز را باید به خود مردم بسپاریم». حتی محافظانش را هم از جوان‌های بلوچ انتخاب می‌کرد. آمار از هفته به سال تبدیل شده بود. قبل از آمدن او، هفته‌ای دو، سه سرقت و آدم‌ربایی در منطقه بود و حالا شده بود سال به سال.

بدون هماهنگی وارد نشوید!

شهید نورعلی شوشتری



دیروز از هر چه بود گذشتیم، امروز از هر چه بودیم! آن جا پشت خاکریز بودیم و این جا در پناه میز! دیروز دنبال گمنامی بودیم و امروز مواظبیم ناممان گم نشود! جبهه بوی ایمان می‌داد و این جا ایمانمان بو می‌دهد! آنجا بر درب اتاقمان می‌نوشتیم: «یا حسین! فرماندهی از آن توست»؛ الان می‌نویسیم: «بدون هماهنگی وارد نشوید!» الهی نصیرمان باش تا بصیرگردیم. بصیرمان کن تا از مسیر برنگردیم. آزادمان کن تا اسیر نگردیم.

”

می‌گفت: «همه چیز را باید به خود مردم بسپاریم». حتی محافظانش را هم از جوان‌های بلوچ انتخاب می‌کرد.